

* زیر این نه سپهر اطلس نیست *
 * گم قناعت کنی بکنجی نیک *
 * کمتر از ظالم مقرر نس نیست *
 * کزنی گم شراب غر سندیست *
 * از شفا خانه مسدس نیست *
 * بقدم کوشش تا بکام رسی *
 * مرد و امده کاروان رسر نیست *
 * هم ز خود جوی هر چه می جوی *
 * که بغیر از تو در جهان کس نیست *

قطعه

* مارا شکایت ز گردون دون نواز *
 * و آنرا چو دور او سرد پائی پدید نیست *
 * بس ماہرا ز خواسته بینم زهر کنار *
 * و اندر میان جمله صفائی پدید نیست *
 * کردم نگاه از گل و بلبل باغ فصل *
 * در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست *
 * شد کار فصل بست بدستان روزگار *

* زین غم با سرک عقده کشائی بدید نیست *
 * گفتم با عقل جان به برم زان ره مخوف *
 * زیرا چو عقل راه نمائی بدید نیست *
 * دیدیم و آزموده بکرات حال عقل *
 * زو نیز هم اصابت رائی بدید نیست *
 * از خود طالب مراد دل ای دل زبخر تو *
 * در خانه هیچ خانه خدائی بدید نیست *
 * گردون بهرت ارچه که دل گرمی دهد *
 * مغرور آن مشو که دغای بدید نیست *
 * ابدل اگر علاج تو زینسان کند فلک *
 * دمساز درد شوار که دوا می پدید نیست *
 * این یسمن کرم مطالب در جهان که او *
 * عنقواء مغربست که جامی پدید نیست *

قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکجو از نو یا گمن نیست
 خود بشنید لب کز کز یعنی که م در کش که جامی این سخن نیست
 چه جوئی آنچه اسباب هنر را ز مصنوعات کانتون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کاشتا نکند هیچ دانی که حال او چو نوست
میدهد تیغ تیز از سر جمل به عدوی که طالب خونست

قطعه

- * ای دل از احوال خود می باشی دایم باخر *
- * طمطمراقی خواجگی روزی سه چارمی بیش نیست *
- * گه گهی گرسومی دنیا التغاتی میکند *
- * اهل عقبها از برای اعتباری بیش نیست *
- * نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد *
- * هر سر بازار دانش هر زه کاری بیش نیست *
- * بگذر از دوزخ نظر در جنت الهام مدار *
- * زانکه حاصل زمین دوس منزل اعتباری بیش نیست *
- * عمر باقی خواه یعنی نام نیک این همین *
- * کین دو روزه عمر فانی ستعاری بیش نیست *
- * گر نداری گوهر دوزن را با شنی درم *
- * این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست *
- * شهرت عالم شدی در خوش زبانی اینت پس *

* غایت فصوامی همت اشتماری پیش نیست *

قطعه

* رسد ایدل تو روزی نوبی سخی و لیک *

* از گدا طبیعی خوبشت هوس خواستن است *

* چه شنستی بهوس مار صفت بر سر گنج *

* از سر جهام بر انجام جو بر فاستن است *

* رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی *

* آن خود آراستی ز حمت آراستن است *

* رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش *

* که مغیلمان سر نه جوواز در پراستن است *

* در جهان پوشش و خوردیست کز آن نیست گزیر *

* زمین فزون خواستت عمر بغم کاستن است *

قطعه

* جهان از بهر پادش نیست تنها *

* یقین دان کاند رین معنی شکی نیست *

* نه بنداری که هر جا هست تاجی *

* ز بهر او عهدیا تارکی نیست *

* سیاست با قناعت تو امانت
 * چو حرص اندر زمانه مهملگی نیست
 * اگر حد اسب داری در طویل
 * ترا مرکب از آنها جز یکی نیست
 * اگر رنج نهاشی بهر یبشی
 * توان گفتن که چو تو زیرکی نیست
 * کنافی از قضات ار میدهد دست
 * تا هست این قدر و این اندکی نیست
 قطعه

* بخورد بوشش و پشاش و بد اندک آخر عمر
 * خرد داشت کسی کو بدیگری بگذاشت
 * منه ذخیره که بسیار کس، ز غایت حرص
 * نهاد گنج بعد رنج و دیگری برداشت
 قطعه

* در جهان هیچ بر از عزالت و تنهایی نیست
 * و بین سمادت زود مردم هر جای نیست
 * اینچنین دولت فرخنده کسی باید و بس

- * که دمی امروز در اندیشه فروانی نیست *
- * گفته حکمت درویشی و اسرار حدیث *
- * غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *
- * گوشت خلوت و در وی سخن اهل هنر *
- * گر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست *
- * کنج عزالت که فلاحی در فایده نیست درو *
- * بخوشی کمتر ازین منظر مریبائی نیست *
- * گر بدست آرد ازین گونه مراد این همین *
- * نغز و شد بجای نیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست
 کنج عزالت گزید در عالم در پی ظالم و واقعی نیست
 مردم از ناگوار و ناچنانش هم نشینی و هم وثاقتی نیست
 هر که جفتش چنین مرادش بود همچو او در زمانه طاعتی نیست
 خود کسی گاین سعادتش باشد هست شاهی و طباطباعتی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و وجه معاش گرنباشی شکور کفرانست

شکر انعام و منعم از زکونی آن ناکفران که محض کفرانست
 هست کفران فزون کفر از آن که ششای کفر کفرانست
 قطعه

* ای روزگار از تو بوجه میاشش خویش *
 * قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت *
 * یارب چه موجب است که با عافی اگر *
 * نانی طلب کند نکند پس موافقت *
 * گویی خرمی گرا از بی آب خضر رود *
 * با آن کند دوا سبب سعادت مرافقت *
 * آرمی میان فکرت ما و قضای حق *
 * نادر شود کثاره طریق مطابقت *
 * این بسین ز سفاهه مجو آب زندگی *
 * گریبان ز تشنگی کند از تن مفارقت *
 قطعه

* ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن *
 * خرقه پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست *
 * مرد در عشق را گر دو قدم بهم است *

* حاجت معجزاده و شانه دسواک نیست
 * گربه فلک برکشی دامن رفعت چو مهر
 * نیست صفاگرز صدق جیب دولت پاک نیست
 * رومی بره آه پست ترک گمرانی بگیر
 * هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست
 * نیک و بد در چون میگردد لاجرم
 * ابن یسین زمین ددخال خرم و عیناک نیست

قطعه

* ای دل وفا مدار امیدمی بدور پر خ
 * کین هرزه گمرو بیهوده ددار خویش نیست
 * گر چون سپهر گمرد بپیمان دور کنی
 * یاکل بیتر می توان زد که ریش نیست
 * لطف مایک ز سگ صفتان آرزو کن
 * کاذر نهاد گمگ شبانی میش نیست
 * هر جا که صیت کمرست آنجا قوی تراست
 * آواز طبل و خیانه روباہ میش نیست

قطعه

هر کرا در جوانی همی بپویی گریگدای و در شهنشاهی است
 طالب لقمه ایست و زنی آن در بن پناه با سرگاهی است
 مقصد خلق جماله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است
 اهل عالم بنان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است
 شاه را با گدا چه بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است
 از نانی که هست در نام است در زبانی روز بیگمان مایی است

قطعه

- * دلا بدست گرفتی من اینچه دستانتست *
- * ز می گاشت و طبیعت هزار دستانتست *
- * کجا بنام نشیند مگر بود محبوبس *
- * کسی که پرورشش ادب باغ دستانتست *
- * بدست کاری فعلش در افتد از بانی *
- * هر آنکه سرکش بردل چو تورد دستانتست *
- * گرت قرانیه ز در کف است همچون گل *
- * ز نور عارض او بجمالت گمانست *
- * دیگر جو سرو نهی دست مبروی بر او *

مرو که ادمتسفر ز تنگ دستا ناست
 شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقاب
 بهر آنکه نه اندر خور شبستانست
 ز جام عشق طالب کن شراب جان پرور
 که خون دختر رز بهترین زر ستا ناست
 بشوی دست ز خویشی. اس اندر آور عشق
 بهمان ابن یسین مست شو که کام آ ناست
 قطعه

دانی بزرگ مهر حکیم جهان چه گفت
 بشنو که بشود سخنش هر که حافظ است
 گرمگ در پی است امل ز اجهی بود
 در حق بود قضا و قدر سعی باطل است
 در نفس سیرتست که در ذات آدمی است
 ارا شناختن بییقین کار مشکل است
 بنس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را
 کشتن بدست خویش بزهر ملامت است
 در گوش گهر بند حکیم و بدان بگوشش

* کس نام نیک عاقل و نادانش آجان است *

قطعه

* گم ضبط مال خویش بقانون نریکنم *

* سهل است اگر بنامی فضایل رشید است *

* بام سر اوذیاده بنیاد منهدم *

* عذرم به نزد مردم دانا مجهد است *

* از مال مهری نبود کسب فضایل کن *

* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است *

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف مخاطبات

و لیکن محامش بدان و کان ماک سعیرتے در گبه شیطنت

تواضع بود با بزرگان ادب بود با فردمایگان مسکنت

قطعه

* معنی طلب که بر درو دیوار صورتست *

* مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست *

* همچون بهار جماعتن از جامه گشته *

* گنده دماغ از توند دشمن خوردنه دوست *

- معنی زگر تو منگر با جامه کهن
- بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست

قطعه

فاقد را کرده شد استقبال هر که سمسک بود بوقت حیات
 در جهان می زید در دیشان بی توانا رسد زمان وفات
 زو حساب تو نگران خواهند چون در آید بعرضه عرمات

قطعه

هر که چون صبح از پگه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت
 هر چه خاشاک راه او می شد بر سر آتش فناش بسوخت
 آدمی زاده را طریق معاشش باید از آدم مفسی آموخت
 آدم از ناپدانش افرون بود او بهشتی بجبهه بفروخت
 نقد را دان کز ابایی بعضی نسبیه را کیسه طمع برودخت
 نزد عاقل سرمای بنده بود هر که مال از برای فبراندوخت

قطعه

- زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست
- یا فقیری خوشش بود یا شهر یاری خوشتر است
- خوب تر بر چهره نهد نماید خال زهد

* کسوت عفت بقدر کامکاری خوشتر است *
 * بومی دالش در مشام جان اهل معرفت *
 * نزد قائل از نسیم مشکباری خوشتر است *
 * خوی نیک از دانت ایزد هیچ دیگر گو ساش *
 * خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است *
 * باروان گزلی نماند هیچ خوشتر در جهان *
 * گرغرد پسندش ناسارگاری خوشتر است *
 * هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباحش *
 * تا بچو آب و خاک لطیف و بزر باری خوشتر است *
 * ادغناد عرثت حاصل گر آزاد دست *
 * راستی ابن بسمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* هر کس که حال عقیب و دنیا شناختست *
 * زان پس ماول خاطر درین منجحت جا اهل است *
 * چیزیکه هست قربت آن اولش هلاک *
 * ترسان بود ز آخر آن هر که قائل است *
 * دان چیز کاغزش بحر از مرگ هیچ نیست *

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی به درمی به دومی این ز ضعف منول و اعتقاد است

چه بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی است

گر نیوشی از آنچه من گفتم گفتهای تمام راست درست

قطعه

* هر چه داری بخور و بذل کن و باک به دار *

* گر ترا طعمه زند کس که فلان میبافست *

* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو چه به *

* چه توان کرد که آن نزدنجیبی اسرافست *

* حاسدم سرف اگر گفت چه غم این بمین *

* نشرد جود ز اسراف که آن اسرافست *

قطعه

ایزد استحق عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است

نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف با یست

عفو کردن بس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست

هر که موجود حقینی را شناخت ذات ایزد را بلا شباه گفت

زده به یزدان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

چو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت
گرت باید که یابی لذت از عمر و گرت خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام عرض چون سبم رغ بگریز نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

- * نصیحتی بشنوی برادر از بنده *
- * اگر ز عقل نصیب و لغریب هست *
- * مشو برشته دشمن هیچ پناه فرد *
- * که هیچ دوست نگیرد دران زمان دسنت *

قطعه

ای صبا گریش مولانا رومی گو فراموش کردن از ما شرط نیست
گر بخندمان تو لا واجب است جستن از یاران تا بر اثر شرط نیست
گرچه در یابی عثمان پر گوهر است غرض تا این حد همانا شرط نیست
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را شرط نیست
خود در این مذهب توبه دانی مگر یاد کردن دوستان را شرط نیست

قطعه

* اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست *
 * بهانه ساز در اور سخن ذر آرنجست *
 * سغال را بطپانجه بیانگ می آرنج *
 * بیانگ می شناسی شکسته راز در صفت *

قطعه

* در احمد و محمود واحد گمراه است *
 * مویست که آن مایه رسم و حد است *
 * آن مویز پیش چشم برداشته شد *
 * محمود تو احمد است و احمد احد است *

ردیف الجیم

* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست *
 * خیر نامی نیست در وی اندر این دار سنج *
 * گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا یکی *
 * کاندراو دلخسته یکدم براساید ز رنج *
 * منزلت دور است و ره بسیار و توانازک مزاج *
 * بار پیش از حد طاقت برهن مسکین مسنج *

قطعه

هر که دارد کفنان همیشه جهان که نباشد در آن بکس محتاج
 کابیه' نیز باید شش که بر آن نکند هر دیشش کسی اخراج
 در جهان، بادشاه وقت خود است و این چنین کس نه بنگر سوی تاج
 بیشتر زمین محمودی این زمین تا بجانی مگر ازین محتاج
 کاینچه افزون ازین کنی حاصل بهره' دارنی است یا تاراج

قطعه

هر که دست رس بنقره و زر باشدش بهره بردارد هیچ
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم خیرات می نگارد هیچ
 ابر او بر زمین نشسته دلان خشک سال گرم نیارد هیچ
 صفر باشد بنزد این همان صفر را کس چه می شمارد هیچ
 نقد او بر محک صرافان بر پیشیزی هیار نارد هیچ

قطعه

لرت از شهد و شکر زوقی هست چه بست بی چاشنی معنی هیچ
 کاغذ خام شکر هیچ بود کاغذ پنجه بود معنی هیچ
 ردیف الحاء مهمله

• سنت ایردرا که هستم با قناعت زمین •

* نیستم با کس رجوعی گر سستیم در فصیح
 * نماندم بر صدر مخلوق ارکرم است و لیسیم
 * ننگرم بر روی معشوق از قبیح است و یلیح
 * دین نهانست خوان شعر حسردم چنانکه
 * در مذاق عقال باشد با دلاوتها لیسیم
 * ختم بر این شد سخن به چرخه معجز بر نبی
 * دین سخن بر روی اهل نطق میگیرم فصیح
 * در نداری باورم شعری ز دیوانم بخوان
 * تا ازو آیات معجز در نظر آید معریج
 * کو مرا مودح تا مدحیش گویم انجانکه
 * لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح
 * من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم
 * در حاتم فرماید از بهر بها عقل فصیح
 * با جنان دار الشفائی در کشاده خالق را
 * دل چو داری چنین از خدمت گردون فصیح
 * رو بظلم سدره جاهش کن این دان
 * سرکشی تا بد تو خود دانی چو سرو از شاخ شیب

- * سوئی درگاهش سفر کن گر سفر باشی جوان
 - * ظالم بنی روزه گمردون و ضنگاه مسیح
 - * نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت
 - * در محالات خود باشد سخاوت از مسیح
 - * هر که او بر چار مطالب از مطالب قادر است
 - * دستگاهش در شرف باشد بهر جای فصیح
 - * اولاً عقول صریح و ثانیاً اصل صریح
 - * ثالثاً یار نصیح و رابعاً لفظ فصیح
- قطعه

- * ای که اندر شرب می مارا ملاست میبکنی
- * شرب می از رشد باشد زان از ان خیزد سماح
- * می نگه دارد نفوس خلق را از عین بخل
- * دانکه زو آید سخاوت باشد از اهل صلاح

ردیف الدال

فداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانۀ جود
یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود
بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

قطعه

* ای فرامند چو روزی ز جهان خواهی شد *
 * مدت عمر تو گر پنجه و گره صد باشد *
 * بگمانی که گهر زان شودت حال نکو *
 * نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد *
 * گر همه خلق و جهان صورت بد یا خوبست *
 * لیک تا خوبتر از مردم بخورد باشد *
 * بگذر از صورت و سیرت بهفادار نگه *
 * آدمی شکل بعد گره بهتر از دد باشد *
 * مکش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا *
 * که شریک از لب محبوب طهر زد باشد *
 * بر تصریف جهان بامی سبب فشار چو کو *
 * تا هر اطراف گیر لعل و زرد باشد *
 * در مسب کوش چه نازمی سخن این بسین *
 * در نسب دان که گهر را لب خود باشد *

قطعه

* در دهر کسی بگذازمی نرسید *

- * تا در دشن از زمانه خاری نرسید *
- * در شاه نگر که تا بعد شاخ نشد *
- * دستش بر زلف نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه که بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود
ز آنکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
گر قضا هست چه نیست مفید و در قضا نیست در بلا نبود

قطعه

بانج روزی که در کشاکش غم در سرای سپنج خواهی بود
گر فردن از گدافت میطابی طالب درد و رنج خواهی بود
مال کز وی تهمت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

و لایبار جهان بر گردن جان مند چند آنکه چندانی نیرزد
مجو زیانت ز باقوت و ز مرد که انبیا کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ در بانی نیرزد
بانج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد
مرا نیز ز بحر دل گداز که مرگ آن کم از حانی نیرزد

دلی باهمت اصحاب دولت بقیمت گوهر کانی نبرزد
 در یغ این زمین جائی که آنجا دو صد و نمانا بنادانی نبرزد
 قطعه

دوش در تنگنای فکر مرا با فرد صحبت اتفاق افتاد
 گفت باری طالب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد
 بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
 در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بنیاد نداد
 چون چنین است هر که در عالم فرد کرد و خدایش خرد داد
 قطعه

- * ای دل آمرت روزی دو سه دنیا نباشد بر مراد *
- * خوشباش کا حوال جهان زانسانکه آید بگذرد *
- * کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده *
- * خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد *
- * بگذار گیتی را و زد بگذر جودانی اینقدر *
- * کز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد *
- * ما بیم در دست غمش ما بیم جانی غرق خون *
- * ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد *

* سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
 * که مردم نیکو سبر هر چه آن نشاید بگذرد *
 * بر ما چو دور خودی بگذشت و آمد وقت غم *
 * و شاد باید داشتن کانهم بیاید بگذرد *
 * از تنگنای آرزو مشکن دل این بسین *
 * که حق ز خورسندی درمی برودی کشاید بگذرد *

قطعه

* غم نمانده خوردن نبود شیوه عقل *
 * و آنچه بگذشت از آن هم نکند عاقل یابد *
 * وقت را دان که در آنی و خنیر - برش *
 * ز آنکه از پیشش تو انهم گذرانست چو باد *
 * گر بدین نکته که گفت این بسین کار کنی *
 * بگذرد هر تو زمانی که نباشی و شاد *

قطعه

بسرو دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
 راستی چون نباشم ز ایشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

* حطام نعمت دنیاگران دم بر نفس دارد *
 * چو در چنگ اساس افتد ترزلزل گردد و خارد *
 * بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم *
 * کز آن خارش بحر سوزش در آن سودمی نمیدارد *
 * کنون داروی فرسندی درد مالیدم و گفتم *
 * اگر چه نخت می خارد ولیکن سود میدارد *

قطعه

* چون جامه پرین شرم صحبت نادان *
 * زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد *
 * از صحبت نادان بهتر نیز بگویم *
 * خوشی که نونگه شده آزر م ندارد *
 * زین برود بهتر نیز شهی را که بعالم *
 * با خنجر خون ریز دل نرم ندارد *
 * زمین هر سه بهتر نیز بگویم که چه باشد *
 * پذیرا که جوانی کند و شرم ندارد *